

خودم را با تو محک می‌زنم؛ یا حسنین!

محبوبه ابراهیمی

می‌کن واسه این که راحت‌تر بتونی به نوک قله برسی، از اون‌هایی که قبل از تو این قله را فتح کردند کمک بگیر. تا حالا شده برای رسیدن به زندگی ایده‌آل که همه در آرزوی اون هستند، خودت رو با انسان‌های موفق محک بزنی. مثلاً با ائمه؛ یعنی رفتار، گفتار، زندگی روزمره و حتی تصمیم‌گیری‌هات رو با سیره اهل بیت علیهم‌السلام بسنجی تا ببینی در چه فاصله‌ای با آنها قرار داری؟ اگر تا حالا چنین فرصتی رو نداشتی بیا با هم این کار رو انجام بدیم.

فرض کن با برادرت دعوات شده و کاملاً مطمئنی که حق با خودته. اون هم این رو می‌دونه پس منتظری که پا پیش بگذاره تا آشتی کنی. اما این کار رو نمی‌کنه! در عوض برات نامه می‌نویسه و می‌گه می‌دونم که حق باهاته اما باید بیایی پیش من و راضیم کنی تا باهات صلح کنم! می‌گی: من برم پیشش؟! خودش می‌دونه مقصره با این حال می‌خواد من پا جلو بگذارم! عمراً. حالا تصور کن یکی با فرزند ابوتراب چنین کاری رو بکنه! ...

بین امام حسین علیه‌السلام و برادرش محمد حنفیه نزاعی پیش آمد. محمد نامه‌ای به او نوشت و گفت: ای برادر! پدر من و تو، علی علیه‌السلام است و از این جهت هیچ فضیلتی بر من نداری. اما مادرت فاطمه علیها‌السلام است و اگر تمام زمین پر از طلا از آن مادرم باشد باز هم با مادر تو برابری نمی‌کند. پس تو حقی. اما هنگامی که نامه مرا خواندی پیشم بیا و راضیم کن که تو به فضل و برتری شایسته‌تری. امام حسین علیه‌السلام نامه را خواند؛ پیشنهاد برادر را پذیرفت و برای صلح پیش او رفت...^۱

غریبه‌ای بهت می‌رسه و می‌پرسه: شما فرزند فلانی نیستی؟ می‌گی بله. بعد بدون هیچ مقدمه و یا هیچ توجیهی هر چی بد و بیراه از دهنش در میاد نثار خودت و پدرت می‌کنه. شوک‌زده می‌شی! اگه از ناسزاهاپی که به خودت می‌ده بگذری، تعصبی که به پدرت داری، تو رو وارد یه دعوی حسابی می‌کنه تا به طرف بفهمونی که حق نداره بی‌جهت راجع به پدرت این‌طور حرف بزنه. حالا اگر کسی مثل نواده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که باباش علی‌ابن‌ابی‌طالبه با چنین صحنه‌ای مواجه بشه، با کسی که به خودش و پدرش که هر دو جانشین خدا روی زمین‌اند، توهین کرده چه برخوردی می‌کنه؟!...

عصام بن مصطلق وارد مدینه شد و حسین‌بن‌علی علیه‌السلام را دید. از دیدن چهره جذاب امام به شگفت آمد. اما از حسادتی که نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دل داشت، پرسید: تو فرزند ابوترابی؟ فرمود: بله. عصام تا آن‌جا که می‌توانست به او و پدرش ناسزا گفت. امام علیه‌السلام با حلم فراوان لب‌خندی زد و شروع کرد به خواندن آیات الهی: از انسان‌های جاهل در گذر و اگر وسوسه‌ای از شیطان در تو ایجاد شد به خدا پناه آور که او بسیار شنوا و آگاه است.^۲ آیات را که خواند فرمود: آرام باش و برای خودت و من طلب مغفرت کن. اگر از من یاری بخواهی یاریت می‌کنم؛ کمک بخواهی کمکت می‌کنم و طلب هدایت کنی، هدایتت می‌کنم. عصام شرم‌منده شد و در خود فرو رفت. حضرت باز هم قرآن خواند: یوسف به برادرانش گفت امروز هیچ ملامتی بر شما نیست خدا شما را می‌بخشد او مهربان‌ترین مهربانان است. پرسید: اهل شامی؟ گفت: بله. فرمود. طبیعی است که معاویه میان شما مردم شام شایعه‌پراکنی کرده باشد. عصام می‌گوید: با برخورد امام، زمین با همه پنهان‌وری‌اش برایم تنگ شد و دوست داشتم مرا در خود فرو ببرد. از او دور شدم در حالی که از آن پس از او و پدرش، هیچ‌کس برایم محبوب‌تر نیست.^۳

از کوچه‌ای عبور می‌کنی و به ویرانه‌ای می‌رسی. چند فقیر نشسته‌اند و در حال خوردن غذای ساده‌اند. تو را که می‌بینند، دعوت می‌کنن به همسفره شدن! اصلاً شما نه، به‌نظرت چند درصد مردم در چنین شرایطی حاضر به پذیرش این دعوت می‌شن؟ نظیر این جریان در زندگی امام سوم ما پیش اومده. ببینیم ایشون چه برخوردی کردند؟!...

امام حسین علیه‌السلام از محلی می‌گذشتند. عده‌ای از مساکین را دیدند که پلاسی پهن کرده و تکه نانی روی آن گذاشتند و مشغول خوردن آن هستند. امام علیه‌السلام به آنها سلام کردند. پاسخ سلام را دادند و حضرت را دعوت کردند تا با آنها هم‌غذا شوند. حضرت علیه‌السلام با گشاده‌رویی پذیرفتند و در کنارشان نشستند. فرمودند: اگر غذایتان صدقه نبود با شما هم‌غذا می‌شدم. اندکی گذشت، برخاستند و آنها را به منزل خود دعوت کردند. فقرا به منزل حضرت رفتند. غذا خوردند. لباس گرفتند و به دستور حضرت مبلغی پول نیز به آنها اهدا شد و از خانه بیرون آمدند.^۴

محکم دلت

سؤال و جواب

مسائل کنار می‌اومد:

امام حسین (علیه السلام) به دیدار اسامه ابن زید رفت. بیمار بود و در بستر خوابیده. اما ناله‌هایش از بیماری نبود، از زجر دیگری سرچشمه می‌گرفت. امام (علیه السلام) علت ناراحتی‌اش را پرسید. اسامه پاسخ داد: شصت هزار درهم بدهی دارم و به خاطر بدهی ناراحتم. امام فرمود: بدهی‌ات برعهده من. آن را پرداخت می‌کنم. اسامه با نگرانی عرض کرد: می‌ترسم بمیرم در حالی که بدهی‌ام را پرداخت نکرده باشم. امام (علیه السلام) دل‌داری‌اش داد و فرمود: قبل از این که از دنیا بروی، بدهی‌ات را ادا می‌کنم. امام چنین کرد و او با خیالی راحت از دنیا رفت.^۶



سؤال آخر این که اگر نیازی پیدا کنی و مجبور بشی از کسی کمک بگیری سراغ چه آدم‌هایی می‌ری؟ اصلاً می‌دونی از چه آدم‌هایی بهتره کمک بگیری؟

یکی از انصار برای درخواست کمک خدمت امام حسین (علیه السلام) رسید. امام فرمود: برادر! آبروی خود را حفظ کن و درخواست حضوری نکن. حاجت را در نامه بنویس. نوشت: فلانی پانصد دینار از من طلبکار است و به گرفتن آن اصرار دارد. به او بگویند به من مهلتی بدهد. امام نامه را خواند. به منزل رفت و کیسه‌ای حاوی هزار دینار آورد و به فقیر داد. فرمود: با پانصد دینار آن بدهی‌ات را بده و پانصد دینار را خرج زندگی‌ات کن. سپس فرمود: در هنگام نیاز فقط از سه کس درخواست کن: مرد دیندار، یا صاحب مروت و یا اصیل و خانواده‌دار؛ انسان دیندار، با کمک دیش به فرد نیازمند کمک می‌کند، انسان با مروت به خاطر مروتش از کمک نکردن شرم دارد و انسان اصیل و خانواده‌دار می‌داند که تو با درخواست از آبروی خود مایه گذاشتی. به همین خاطر با برآوردن حاجت آبرویت را حفظ می‌کند.^۸



پی‌نوشت‌ها:

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۱.
۲. اعراف، ۱۹۹.
۳. سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۲۱.
۴. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۱.
۵. تحف العقول، بخش مربوط به امام حسین (علیه السلام).
۶. همان.
۷. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۴۱.
۸. کشف الغم، ج ۲، ص ۲۸۷.



اگر دوستتون هدیه‌ای به شما بده، سعی می‌کنید در مقابلش چه طور تلافی کنید. با هدیه بزرگ‌تر؟ همسان؟ یا کوچک‌تر از اون چیزی که هدیه گرفتید؟ اگر جزو دو گروه اولید، پس به خودتون امیدوار باشید چون سیره سیدالشهدا (علیه السلام) هم همین طور بوده:

کنیزی خدمت امام حسین (علیه السلام) رسید و دسته‌گلی به ایشان داد. حضرت گل را گرفتند و فرمودند: به خاطر خدا آزادت کردم. «انس» که شاهد ماجرا بود با تعجب پرسید: یک دسته گل چه ارزشی داشت که شما در قبالتش کنیز را آزاد کردید؟! فرمود: خدا ما را این‌گونه ادب کرده و در قرآن فرموده: «وَإِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها؛ هرگاه کسی شما را ستایش کند شما نیز باید در مقابل ستایشی بهتر از آن یا مانند آن پاسخ دهید.

او به من گل داد و بالاتر از تحیت او این بود که آزادش کنم...»



قرآن می‌خوانیم. اما چه قدر به آیاتش عمل می‌کنیم؟ اصلاً چه قدر به معنی آیات توجه داریم؟ شده آیه‌ای رو بخونی و تصمیم بگیری مصداق واقعی اون آیه بشی و عملت رو براساس اون تنظیم کنی؟ حکایتی که در ادامه می‌خوانید به خوبی نشون می‌ده که چرا می‌گن امام، قرآن ناطقه. امامی که عملش مطابق آیات الهی بوده:

یکی از غلامان امام حسین (علیه السلام) مرتکب خلافی شد. امام دستور دادند تا او را تازیانه بزنند. غلام خدمت امام رسید و گفت: مولای من! قرآن می‌فرماید: الکاذمین الغیظ؛ مؤمنان غضب خود را فرو می‌نشانند. فرمود: رهایش کنید.

غلام ادامه داد: والعافین عن الناس؛ مؤمنان خطای مردم را می‌بخشند.

حضرت فرمود: غلام! تو را بخشیدم.

غلام باز هم ادامه داد: و الله يحب المحسنين؛ خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

فرمود: تو را آزاد کردم و برایت دو برابر آنچه تاکنون می‌دادم مقرر کردم.^۹



برای یک دوست چه قدر مایه می‌گذاری؟ اگر بدونی بدهی داره و قادر به پرداختش نیست و از این بابت خیلی زجر می‌کشی حاضر می‌شی بدهیش رو پرداخت کنی؟ اگر بدونی هیچ‌وقت قادر به برگردوندن اون پول نیست و یا عمرش باقی نیست که بتونه پولت رو برگردونه چه طور؟ باز هم حاضر می‌شی؟ شمارو نمی‌دونم اما گل‌پسر فاطمه (علیه السلام) به راحتی با این